

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

آیاتی در قرآن هست که دلالت دارد در تعلق تکلیف، تحقق موضوع شرط است و به عبارت دیگر بر خلاف قول اشاعره یا معتزله که اینها قائل هستند به اینکه تکلیف بما لایطاق جایز است، در شرع اسلام تکلیف متعلق است به تحقق موضوع و تکلیف بما لایطاق ممتنع خواهد بود. آیاتی در اینجا قبلاً در بحث ارتداد عرض شد که بعضی از آنها را در اینجا می‌آوریم:

یکی از آن آیات **لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا...** ﴿البقرة، ۲۸۶﴾ وسع در این جا به معنای استعداد و به معنای تهیو است. استعداد هر شخصی مقتضی برای تعلق تکلیف است و از آنجایی که وسع ظرف برای تعلق تکلیف است، به مقدار ظرف، مظلوف هم مقدر می‌شود. ما این مطلب را در بحث ارتداد عرض کردیم که وسع به معنای ما یتسع به است، آن امری که قابل برای سعه دارد، قابل برای گسترش دارد، آن مسئله را ما وسع می‌نامیم. لذا در بحث ارتداد عرض شد اگر انسان و مکلف از نقطه نظر استعداد اموری که برای او قابل معرفت و قابل فهم است در یک وضعیتی نبود که بتواند واقع و نفس الامر را کما هو هو ادراک بکند در این صورت تکلیف نسبت به آن واقع و نفس الامر از او برداشته می‌شود.

آیه شریفه که می‌فرماید **لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا** معنای آیه این است که تکلیف یعنی صریح آیه است و این آیه، آیه‌ای است که در آن اجمالی نیست، در این آیه این است که تکلیف بر اساس استعداد و آمادگی است. این مسأله است. باید مکلف استعداد و تهیو برای ایتان تکلیف را داشته باشد، اگر نداشته باشد نمی‌تواند انجام بدهد. نسبت به او تکلیفی وجود ندارد. استعداد و آمادگی برای تکلیف طبعاً عبارت است از یک موضوعی که آن موضوع مشروط و مقید به شرط و قید خاص نیست بلکه ممکن است به عِدّه شرایط، این مشروط باشد و به عِدّه قیود مقید باشد. در تعلق تکلیف نسبت به

مکلف، شرط اول برای تعلق تکلیف، عقل است. اگر مکلف عاقل نباشد تکلیف تعلق نمی‌گیرد. چون همان طوری که آن روز عرض شد تکلیف عبارت است از تربیت. تکلیف عبارت است از تشریح. و ادراک موقعیت و تشریح، شرط اول برای تکلیف است و شکی در این مطلب نیست. یعنی انسان موقعیت خود را ادراک نکند در ارتباط با پروردگار و در ارتباط با ثواب و در ارتباط با عقاب در صورت مخالفت، که ما از آن تعبیر به شناخت و معرفت و عقل می‌کنیم.

بنابراین اگر یک انسانی در سنی باشد که این موقعیت خود را نتواند ادراک کند، این در اینجا تکلیف به او تعلق نمی‌گیرد چطور اینکه این مطلب را ما در مورد افراد می‌بینیم. من باب مثال اگر شخصی اسلحه‌ای را بدهد دست یک بچه و بگوید برو آن شخصی را که در آن جا هست بزن و بکشش. آن کسی که از تو توپت را گرفته، آن بچه‌ای که توپت را از تو گرفته، بیا این را بگیر دست و برو آن را بزن بکشش. هشت ساله است، ده ساله است. این هم می‌رود آن بچه یا آن شخص را می‌کشد. می‌گویند که مباشر در این جا نقشی ندارد، سبب در این جا اقوای از مباشر است. چرا؟ چون شرط برای تکلیف که عقل است در مباشر منتفی است، سبب در این جا که آن شخص آمر است آن را باید بگیرند و اعدامش کنند. یا اینکه فرض بکنید که اگر دیوانه‌ای این عمل را انجام بدهد باز هم همین طور است. اگر شخصی در تحت تسخیر قوای نفسی شخص دیگری واقع شده بواسطه فرض کنید من باب مثال هیپنو تیزم، مینا تیزم و امثال ذلک، در این جا هم آن شخص مباشر مسأله‌ای ندارد چون عقل که شرط است، در این جا منتفی است. پس بنابراین ما استفاده می‌کنیم که در آن موردی که عقل وجود ندارد، یعنی قوه تمییز بین حق و باطل، قوه تمییز موقعیت و ادراک قضیه، این که الان با این کار و با این فعل، یک شخصی در خارج دارد از بین می‌رود و سلب حیات از یک انسان دارد می‌شود و متعاقب بر این سلب حیات ...

...گرچه در واقع شاگرد مدرسه هم هست، درسهایش خوب است، زرنگ است، بچه زرنگی

است و خوب ...

...این را در اینجا ما نمی‌توانیم ...

... روی این حساب عقل یکی از شرایط برای تحقق موضوع است. و در اینجا روایات بسیار

است که روایاتش را عرض می‌کنیم. روایاتی در اینجا صریح است بک اُعاقب و بک اُثیب، که اینها دلالت بر این می‌کند که عقل میزان برای ثواب و عقاب است. بناءً علیهذا اگر یک دختری در سن یازده سالگی و دوازده سالگی و یا سن بالاتر و همچنین پسری در سن پانزده سالگی و شانزده سالگی

با وجود اینکه اینها محتمل هستند و با وجود اینکه اینها طمٹ شدند، در عین حال ما آن عقلی که تشخیص مصالح و مفساد را بدهد در اینها پیدا نمی‌کنیم، به مصداق آیه شریفه ما نمی‌توانیم بر اینها حکم به تکلیف کنیم، بلکه اینها از دائره تکلیف خارج هستند. این مطلب در اینجا هست. حالا ما به خصوصیات تکلیف و اینها کار نداریم، ما اصل اول را که در اینجا عقل است مد نظر قرار می‌دهیم. پس بنابراین این آیه **لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا** دلالت می‌کند بر اینکه یکی از شرایط اصلی برای تحقق تکلیف، عقل است.

یکی از شرایط برای تحقق تکلیف، تهیو و استعداد جسمی است. چرا؟ چون تکلیف در بسیاری از موارد عبارت است از اتیان به جوارح و اتیان به جوارح، این مستلزم آمادگی و تهیو جوارح است. خب بعضی از تکالیف، مترتب بر جوارح نیست. فرض کنید که دفع زکات، این مترتب بر جوارح نیست. دفع خمس، مترتب بر استعداد جوارح و اینها نیست. شخصی است زمینی دارد و این زمین را می‌کارد و خمسش را می‌پردازد. عُمال او هم می‌توانند این کار را انجام بدهند. یا در مورد زکات و امثال ذلک.

سؤال: ...؟

جواب: آن حکم وضعی است. بله در مورد خمس همین طور. حالا در مورد خمس و زکات چرا، دو حکم در اینجا هست. در مورد خمس و زکات یک حکم تکلیفی داریم و یک حکم وضعی داریم. حکم در مورد خمس این است که - این بخشش نشد؟ - یکی خود حکم وضعی است که به او تعلق می‌گیرد، آن عبارت است از تعلق حق غیر نسبت به این مال، چه آنها از سادات باشند یا از غیر سادات باشند. این تعلق حق غیر، از احکام وضعیه است که الان حق غیر نسبت به این مال، الان احراز می‌شود. این یک مسأله است و در این مسأله بلوغ شرط نیست، عقل شرط نیست، حتی اگر دیوانه و مجنون هم مالی داشته باشند و این مال، ربحی داشته باشد، بر این ربحش خمس تعلق می‌گیرد و این از احکام وضعیه است و ربطی به جنون ندارد مثل اینکه فرض کنید که حالا یک نکاح غیر شرعی هم انجام بگیرد نسبت به یک طفل غیر بالغ، احکام وضعیه که عبارت از حلیت و حرمت و امثال ذلک است بر این تعلق می‌گیرد. یا مثل رضاعت می‌ماند که وقتی که رضاعت به رضیع تعلق بگیرد یک احکام وضعی هم بر آن بار است. در آن عقل و اینها شرط نیست. اگر یک بچه دیوانه‌ای را هم شیر بدهند یا اینکه اگر این شیردهنده، این مُرضِعَه، مجنون باشد در این صورت باز احکام وضعیه متعلق به این خواهد شد. لذا در احکام وضعی، عقل را شرط نمی‌دانند و این صحیح است. چرا؟ چون در احکام

وضعی، بر نفس فعل، آن حکم تعلق می‌گیرد نه بر آن مکلف به لحاظ حال تکلیف، به او تعلق ندارد. این یک حکم.

ولی در مورد خمس و زکات و امثال ذلک، یک حکم تکلیفی داریم و آن حکم تکلیفی عبارت است از تکلیفی که بر مؤدی تعلق می‌گیرد. مؤدی آن کسی است که آن خمس نسبت به مال او تعلق می‌گیرد. این مؤدی است. حالا اگر این عقل داشته باشد و رشد داشته باشد خود او تکلیف دارد که این خمس را ادا کند. اگر عقل نداشته باشد ولی یا وصی او انجام می‌دهند و مؤدی، آنها خواهند بود.

سؤال: پس در حقیقت ولی و وصی مکلف هستند؟

جواب: بله دیگر به آنها تعلق می‌گیرد، حکم تکلیفی [به آنها تعلق می‌گیرد]

سؤال: [در حالی که] حکم تکلیفی به آنها ربطی ندارد

جواب: چرا ندارد؟

سؤال: متعلق تکلیف در اینجا احراز خمس است نسبت به این مال. این مال که مال خودش نیست. [این مال برای فرد دیگری است]

جواب: شما این همه احکامی که دارید راجع به وصی و...، این حرفها چیه؟ این همان است دیگر. این احکامی که وصی باید انجام بدهد، اوصیکم الله...، و جواب اداء دین بر وصی، و جواب عمل به وصایت بر وصی،...، این حرفها همه آنها مال چیه؟

سؤال: پس اگر وصی این کار را نکرد بر بچه نیست دیگر؟

جواب: بر بچه تکلیف نیست، الان بله، الان بر بچه تکلیف نیست یعنی اگر بچه خمس مالش را نداد و از دنیا رفت خدا عقابش نمی‌کند چون حکم تکلیفی ندارد ولی حکم وضعی بر مالش هست. اگر این بچه از دنیا رفت و مال رسید به یک شخص دیگر، آن وارث باید این مال را بپردازد. تکلیف نیست ولی حکم وضعی دارد.

در اینجا تهیؤ و استعداد جسمی شرط نیست مانند فرض کنید خمس و امثال ذلک. ولی در مورد صوم، این استعداد و تهیؤ جسمی شرط است. اگر فرض کنید که یک شخصی استعداد برای صوم نداشته باشد، یک طفلی استعداد صوم نداشته باشد هر چه هم این شخص عاقل باشد، اصلاً می‌گوییم امام علیه السلام است، فرض کنید که امام علیه السلام استعداد برای صوم در اینجا ندارد. خوب وقتی که نداشته باشد آنوقت دیگر در اینجا این وجوب صوم هم بر او بار نمی‌شود. این طور نیست که حالا امام زمان علیه السلام که فرض کنید در پنج سالگی به امامت رسیده، حتماً باید روزه هم بگیرد. اگر می

تواند روزه بگیرد خب باید روزه بگیرد و اگر نمی تواند خب نباید در اینجا روزه بگیرد. [آیا] این طور می توانیم بگوئیم که وجوب صوم بر امام علیه السلام هست ولی چون نمی تواند بگیرد باید یک روز کفاره اش را بدهد؟ نه این را نمی توانیم بگوئیم، چرا نمی توانیم بگوئیم؟ به جهت این که صوم مانند حج و جهاد و امر به معروف و نهی از منکر، اینها یک حکم تکلیفی است که این حکم تکلیفی یک موضوعی را می خواهد، آن موضوع عبارت است از استعداد و تهیو جسمانی و در تهیو جسمانی بین امام علیه السلام و بین غیر امام که فرق نمی کند اگر این تهیو محقق شد آن حکم هم روی آن بار می شود، اگر محقق نشد حکم هم روی آن بار نمی شود.

حالا اگر این تهیو جسمانی برای امام علیه السلام محقق شد مانند بقیه افراد که آن بقیه افراد در سنین تعلق تکلیف به صوم، اگر مریض شدند مشمول خطاب آیه شریفه **أَيَّاماً مَّعْدُودَاتٍ فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَّرِيضاً أَوْ عَلَى سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ... ﴿البقرة، ۱۸۴﴾ ... وَ مَنْ كَانَ مَرِيضاً أَوْ عَلَى سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ... ﴿البقرة، ۱۸۵﴾ می شوند. این صورتی است که تهیو بدنی و جسمانی برای صوم حاصل بشود بعد مرضی پیدا بشود، سفری پیدا بشود، مثل اینکه امام علیه السلام مسافرت کند، چطور اینکه اگر حضرت بخواند مسافرت بکند باید روز دیگری را قضا کند و روزه اش را در امروز بشکند و افطار کند، این هم همین طور است. اگر تهیو جسمانی پیدا بشود و امام علیه السلام مریض بشود و نتواند روزه بگیرد باید یک روز را قضا کند. اگر نتوانست قضا بکند فیها و الاً اگر نتوانست قضا کند تا سال بعد، باید کفاره بدهد مثل بقیه افراد، از این جهت [امام و غیر امام] فرقی [با همدیگر] نمی کنند.**

این غیر از این است که ما بگوئیم این امام علیه السلام وقتی که به مرتبه امامت رسید صوم هم بر او واجب می شود در حالیکه نمی تواند روزه بگیرد، روزه فرض کنید که از سحر است تا غروب آفتاب، اگر هم بخواند نان و فجل بخورد مثل آقای حداد که دیگر خیلی عالی می شود! نان و سبزی بخورد که دیگر اصلاً نمی تواند روزه بگیرد!

بعضی از احکام شرطشان استعداد جسمانی است. یکی از این احکام، جهاد است. جهاد علاوه بر عقل، شرطش بلوغ جسمانی هم هست. جسم آمادگی برای جهاد داشته باشد، حالا اگر جسم آمادگی نداشت، انسان مریض بود، اصلاً حکم به جهاد نیست، اصلاً تکلیف به جهاد نیست. اصلاً انسان بیمار بود انسان ضعف داشت، حکم به جهاد نیست. مثل اینکه فرض کنید که...، اینهایی که عرض می کنم می خواهم به آن نکته بعدی که ذالمقدمه است برسم ها، مثل اینکه فرض بکنید که شیخ هر ن تکلیف به جهاد ندارد، مریض نیست ولی ضعف دارد، اگر یک شخصی شیخ هر ن بود، شیخ بود، پیر بود، صد و

بیست سال سنش است ولی خیلی قشنگ می‌تواند جهاد بکند مثل افراد عادی، جهاد برای او واجب است. تکلیف به جهاد می‌آید. پس شرط جهاد، عقل تنها نیست، آن تهیؤ جسمانی هم ضمیمه می‌شود برای این.

حالا ما می‌بینیم که اصلاً در صلاة، تهیؤ جسمانی شرط نیست، چون صلاة عبارت است از یک فعل عبادی که با شرایط مختلف ساقط نمی‌شود. صلاة در حال صحّت و در حال استقامت به یک کیفیت است، صلاة در حال حضر به یک کیفیت است، در حال سفر به یک کیفیت است، در حال مرض به یک کیفیت است، مستقیماً به یک کیفیت است، صلاة خوف و مطارده به یک کیفیت است، صلاة غرقى هم به یک کیفیت اُخرى، صلاة لا یُترک بحال، صلاة لا یُسقط بحال. این صلاة که لا یُسقط و لا یُترک، این معنایش این است که این حقیقت عبادت، تهیؤ جسمانی در آن شرط نیست. فقط هم این قدر عقل داشته باشد، این عقلی که تشخیص بدهد، این را داشته باشد این دیگر کفایت می‌کند، این دیگر تهیؤ جسمانی شرط نیست.

ما می‌بینیم بعضی از این تکالیف علاوه بر اینکه در آن عقل شرط است، علاوه بر اینکه تهیؤ جسمانی در آن شرط است، علاوه بر این، یک شرایط دیگری هم در آن شرط است، مثلاً فرض بکنید در مورد حج، یعنی شرایط و جوانبی هست، استعداد سفر در آنجا شرط است، تخلیه السرب در آنجا شرط است، راه باز باشد، ذخر و قوت برای سفر داشته باشد، تهیؤ جسمانی هست مریض نیست خیلی هم قوی است ولیکن قوت سفر را ندارد، این معنایش این است که شرایط دیگر محقق نشده. قوت سفر را دارد تخلیه السرب نیست، در اینجا باز شرایط [دیگر محقق نشده]. هم قوت سفر دارد هم شرایط جسمانی او آماده است و هم تخلیه السرب است، تمام اینها هست ولی مریضی هست که در اینجا این فرد ممرض برای آن مریض است، باز در اینجا آن شرایط وجود ندارد. پس بنابراین تکلیفی که در اینجا در مورد حج آمده است این تکلیف فقط بر عقل و شرائط جسمانی تعلق نمی‌گیرد، این در اینجا بر یک موضوعی تعلق می‌گیرد که این موضوع من حیث المجموع مقتضی اجتماع شرائط مختلفه است اگر این شرائط مختلفه اجتماع پیدا کرد، الان موضوع در اینجا محقق است و آن موضوع عبارت است از آمادگی و تهیؤ حاج و مکلف برای مکه. این تهیؤ یقتضی عِدّة شرایط و عِدّة لوازم را. تخلیه السرب است، استعداد بدنی است، عدم ممرضیت است، صحت است، قوت است، عدم وجود امر اھم است مثل اینکه مریضی را ممرض می‌کند و امثال ذلک یا اینکه مریض را ممرضیت نمی‌کند ولی در اینجا پدرش یا مادرش یا کسی که مَن یتکفّلُ به، تمام اینها افرادی در این جا هستند که اگر این برود

اختلالی در وضع آنها پیدا می‌شود، تمام اینها موجب می‌شود...، مثل اینکه فرض کنید که اویس اگر بخواهد برود مکه، مادرش دیگر کسی را ندارد که به او برسد، مادرش مریض هم نیست ولی چون کسی را ندارد ممکن است یک مشکلی در اینجا پیدا بشود، در این صورت باز حج در اینجا ساقط می‌شود. پس ببینید تکالیفی که هست این تکالیف شرایط مختلفی را می‌خواهد.

از جمله آن تکالیف یکی جهاد فی سبیل الله است. مثلاً در مورد [حرب] می‌گویند که جهاد بر مرد واجب است ولی بر زن واجب نیست. حالا اگر موقعیت و کیان اسلام در خطر افتاد ما می‌بینیم خود همین جهاد بر زن هم واجب می‌شود. از این جا و امثال ذلك...، یا فرض کنید من باب مثال صلاة در حال استقامت این طور است، اما اگر یک امر مهمی پیش آمد ما می‌بینیم [کیفیت] این صلاة تبدیل می‌شود به یک مسئله دیگر، یک قضیه دیگر و نظائرش را الی ما شاء الله ما در تکالیف داریم که این تکالیف اینها تعلق می‌گیرند به مرتبه، و به واسطه تغییر مرتبه، این تکالیف هم تغییر پیدا می‌کنند. لذا در مورد جهاد حتی بر بچه‌ها و غیر بالغین هم جهاد واجب است و معنای وجوب حالا این نیست که بچه پنج ساله برود، نه، یعنی همراه هم اگر خواست بیاید جنگ و جهاد بکند شما تشویقش کنید، الزامش کنید به آمدن که بیاید و جهاد کند که حالا عرض می‌کنیم که این معنای تکلیف چه مسأله‌ای است و بر او چه نحوه تعلق می‌گیرد بر ولی و افرادی که متولی بر این قضیه هستند چه نحوه تعلق می‌گیرد؟ فعلاً بحث ما و منظور ما این است که تکالیفی را که اسلام جعل کرده است این بواسطه انطباق مسأله تشریح با تکوین است و مقتضای عقل و مقتضای منطقی است.

آیه شریفه که می‌فرماید: **لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا** این یک مسأله واقعی و منطقی است و غیر از این هم نمی‌شود. یعنی آیه که نمی‌تواند بگوید که یکلف الله نفساً بعدم استطاعة هذا الشخص، یکلف الله الانفس على فوق الاستطاعة و فوق الطاقة، این که اصلاً غلط است. **لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا لَهَا مَا كَسَبَتْ وَ عَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا رَبَّنَا وَ لَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إَصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا رَبَّنَا وَ لَا تُحْمِلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ ...** ﴿البقرة، ۲۸۶﴾ طاقت نداریم، خب این که می‌فرماید: **وَ لَا تُحْمِلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا** که نظیر همان **لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا** است، این در اینجا حکایت از این می‌کند که اصلاً در مسئله تکلیف، شرط اولی، تحقق موضوع است، دیگر نیاز به بحث ندارد. اصلاً در تکلیف برای اینکه یک تکلیفی بخواهد در خارج متحقق بشود باید موضوع ثابت باشد و موضوع عبارت است از تجمّع شرایطی که با وجود آن شرایط، این تکلیف متمشی است و با عدم آن شرائط، تکلیف متمشی نیست. این عبارت از وسع است. مثل آن کسی که

مال ندارد خداوند [او را] امر به خمس و زکات نمی‌کند. [تحقق] خمس و زکات به تحقق مال است. اگر شخصی فرض کنید که مال نداشته باشد خداوند نمی‌آید بگوید خمس مالت را بده، خب مال ندارد. همین طور کسی که گندم نکاشته و زراعت نکرده، زکات از کجا بیاید بدهد؟ همین طور شرایط دیگر هم وجود آنها عقلی و عدم وجود آنها استحاله عقلی دارد. اگر شخصی من باب مثال استطاعت بدنی ندارد در عین حال خداوند جهاد را بر او واجب کرده باشد، خب این عقلاً مستحیل است. کسی که نمی‌تواند از رختخواب بلند شود، شخصی که مفلوج است چطور می‌تواند جهاد کند؟ خب این عقلاً مستحیل است. کسی که فرض کنید که پا ندارد خب نمی‌تواند بیاید جهاد کند، این عقلاً مستحیل است. نه اینکه ما بگوئیم در اینجا تکلیف آمده، این بالغ است و مکلف است اما متناً علیه، خداوند این تکلیف را برمی‌دارد! منت نیست اصلاً مستحیل است. منت در جایی است که بتواند، متمکن باشد از اتیان به فعل، بعد متناً علی العباد خداوند از باب تخفیف، این تکلیف را برمی‌دارد. منت در آن جا صادق است. ولی مفلوجی که اصلاً نمی‌تواند، منتش چیست؟ اصلاً نمی‌تواند، مثل مرده می‌ماند، خدا به مرده منت می‌گذارد؟ به بدن مرده منت می‌گذارم و جهاد را از تو برمی‌دارم! خب مرده که حرکت ندارد، خب مفلوج هم حرکت ندارد.

پس بنابراین، ذی المقدمه ای که می‌خواستم به آن برسم این دو مطلب بود:

مطلب اول اینکه اصل تکلیف باید تعلق بگیرد بر موضوعی که آن موضوع قابلیت برای تحقق آن تکلیف را در خارج داشته باشد عقلاً و در غیر این صورت استحاله تکلیف لازم می‌آید و [با] تعلق [تکلیف بر یک همچنین موضوعی]، امر مولای حکیم لغو [خواهد بود] و مولا از آن حکمت خودش ساقط خواهد شد. این [مطلب] اول است.

[مطلب] دوم این است که تکالیف هم بر حسب موضوعات خودشان مختلف هستند. ما نمی‌توانیم تمام تکالیف را، همان طوری که در آیات قرآن هم تصریح داشت بر آن که در مورد غمض عین، حلم برای استیذان شرط است ولی برای اداء مال و برای تعدیه مال فقط حلم شرط نیست فان آنستمن منهنم رُشدا در آنجا شرط است. به این معنا که اگر یک شخصی محتلم شد و شما دیدید حالا که بالغ هست ولی لم تأنسوا منهنم رُشدا، اگر این طور احساس بکنید در این صورت ضامن مال خواهید بود. اگر قبل از این رشد بیابید این مال را پردازید و این بیاید یک بلایی سر مال در بیاورد شما ضامن مال خواهید بود. تکلیف به وجوب دفع مال در موقع آنستمن منهنم رُشدا پیدا می‌شود نه قبل از آنس به رشد و امثال ذلک، چه آنی که در آیات قرآن بود یا آنی که در روایات و امثال ذلک ما می‌آئیم عرض



می‌کنیم، منظور ما از این آیات این است که تکلیف، موضوع را می‌خواهد و موضوع در هر تکلیفی تفاوت دارد، این دیگر بالبدهاهة العقلیه و بالبدهاهة العرفیه و الشرعیه، موضوع در تکالیف، مختلف است. موضوع در حج، استطاعت است. موضوع در خمس مال، تحقق شرائط است. موضوع در صوم، صحت و قدرت جسمانی است. موضوع در صلاة، عدم قدرت و عدم جسمانی است، صرف وقت برای زوال است. و موضوع برای امر به معروف و نهی از منکر، علاوه بر قدرت جسمانی و علاوه بر استطاعت، اجتماع شرایط قبول است. این موضوع برای امر به معروف و نهی از منکر است که اگر شما قدرت جسمانی داشتید، عقل داشتید، صحت و سلامتی و اینها داشتید ولیکن شرایط قبول متحقق نبود، امر به معروف دیگر در آنجا تکلیفی به آن [تعلق پیدا نمی‌کند].

سؤال: شرایط قبول یعنی چه؟

جواب: یعنی طرف قبول نمی‌کند.

سؤال: یعنی نمی‌تواند قبول بکند یا قبول نکند...؟

جواب: نه، قبول نمی‌کند و امر به معروف شما لغو خواهد بود. در آنجا شرایط نیست. لغو است،

قبول نمی‌کند طرف، حالا شما بیاید چکار بکنید...؟

سؤال: ...؟

جواب: ما در امر به معروف قائل به مراتب هستیم دیگر

سؤال: نه، منظورم این است که این به جهل برمی‌گردد، چون طرف جاهل است دارد با ما کلنجار

می‌رود

جواب: کی؟

سؤال: ما می‌خواهیم امر به معروف و نهی از منکر بکنیم...

جواب: نه، اصلاً عالم است، اصلاً طرف عالم است...

سؤال: عالم باشد که دیگر قبول نمی‌کند

جواب: احسنت قبول نمی‌کند، می‌گوئیم آقا این کار را نکن می‌گوید دلم می‌خواهد این کار را

بکنم. خب دیگر لازم نیست شما امر به معروف و نهی از منکر بکنید. لازم نیست بروید پی کارتان.

یک وقتی به خاطر یک مسأله دیگر جامعه است، آن یک مطلب دیگری است. یک وقتی نه، یک قضیه

شخصی است، شما عالم هستید و می‌بینید که او یک کار خلافی انجام می‌دهد، می‌گوئید آقا این کار را

نکن می‌گوید دلم می‌خواهد بکنم، خب چکار باید بکنیم؟ بزینم توی سرش؟

سؤال: ... پس می‌گوییم موارد آن فرق می‌کند، مکلف یک جا فرد است، یک جا حکومت است جواب: بله، لذا من عرض می‌کنم که در هر موردی تفاوت دارد دیگر. یک وقت حکومت برای دفع فساد در جامعه این کار را می‌کند، یک وقت این مسأله، مسأله شخصی است. آقا شما می‌دانید این کار حرام است، به برادران می‌گوئید نکن. آنوقت شما خودتان یک تکلیف جدایی دارید، قطع رابطه بکنید یا چه بکنید برای این عمل حرام یا به یک نحوی برخورد بکنید، دیگر خودتان می‌دانید. اما دیگر اینکه آن را نهی بکنید از این، این دیگر تکلیف برداشته می‌شود. یا خوف وقوع در فتنه، مسأله خوف وقوع در فتنه، این هم از شرایط امر به معروف و نهی از منکر است. اگر شما بیائید یک همچنین امری را بکنید این خلاف تقیه است، در زمان ائمه و در زمان ...، اصلاً خلافش ثابت می‌شود یعنی نه تنها امر به معروف و نهی از منکر در آنجا واجب نیست بلکه خلافش در آن جا واجب است. تقیه واجب است همان طور که صلاة واجب است یعنی درست تکلیف برمی‌گردد به صد و هشتاد درجه در قبال هم قرار می‌گیرد. این بخاطر این است که هر تکلیفی یک ظرفی می‌خواهد، هر تکلیفی یک موضوعی را می‌خواهد. ما نمی‌توانیم بگوییم حالا که این شخص بالغ شد پس بنابراین مکلف بر امر به معروف و نهی از منکر شد، نه این مسأله تکلیف و این مسأله بلوغ، مسأله آخری، مسأله اتیان به احکام هم مسأله آخری. هر حکمی و هر تکلیفی در اینجا یک موضوعی را می‌خواهد که بر طبق آن موضوع، مکلف باید انجام بدهد.

در مورد شخصی که بالغ است، در عین بالغ و عاقل و امثال ذلک چون استطاعت ندارد برای او حج واجب نیست و نباید برود ولو هشتاد سالش هم بشود. خب نمی‌توانیم بگوئیم در اینجا چون این شخص بالغ است پس تکلیف حج هم برایش آمده. یا همین طور فرض بکنید در مورد مسأله خمس چون شخص بالغ است پس بنابراین باید همه زندگیش را...، نه نسبت به زندگی که خمس تعلق نمی‌گیرد، نسبت به منافع و امثال ذلک [حکم خمس بار] می‌شود.

منظور من در اینجا این بود که تکالیف، اینها هر کدام موضوعات مختلفی را برای اتیان می‌طلبند. آن موضوعات مختلف شرایطی را که محقق آن موضوع است، بعضی از آن شرایط در خود مکلف است و بعضی از آن شرایط در اختیار مکلف نیست بلکه مربوط به جامعه می‌شود، مربوط به خارج از محیط او می‌شود و مربوط به یک شرایط دیگر می‌شود.

حالا این مسأله که این تکالیف شرایط مختلفی را دارند و بر طبق آن شرایط انسان باید تکلیف را انجام بدهد، این مسأله ما را به یک نکته مهمی می‌رساند و آن این است که در چه مرتبه انسان نسبت

به این تکالیف مکلف می‌شود؟ این مسأله برای ما مهم است. با وجود اینکه الان این شخص استعداد جسمانی ندارد، استعداد شرایط ندارد، در یک همچنین مرتبه‌ای تکلیف به این احکام برای انسان چگونه حاصل می‌شود؟ این مسأله، مسأله‌ای است که قابل برای بحث است که چگونه این شرایط موجب می‌شود که ما به یک نفر مکلف بگوئیم یا اینکه عدم تحقق این شرایط موجب صحت سلب عنوان مکلف، از یک فرد می‌شود؟

اللهم صل علی محمد و آل محمد